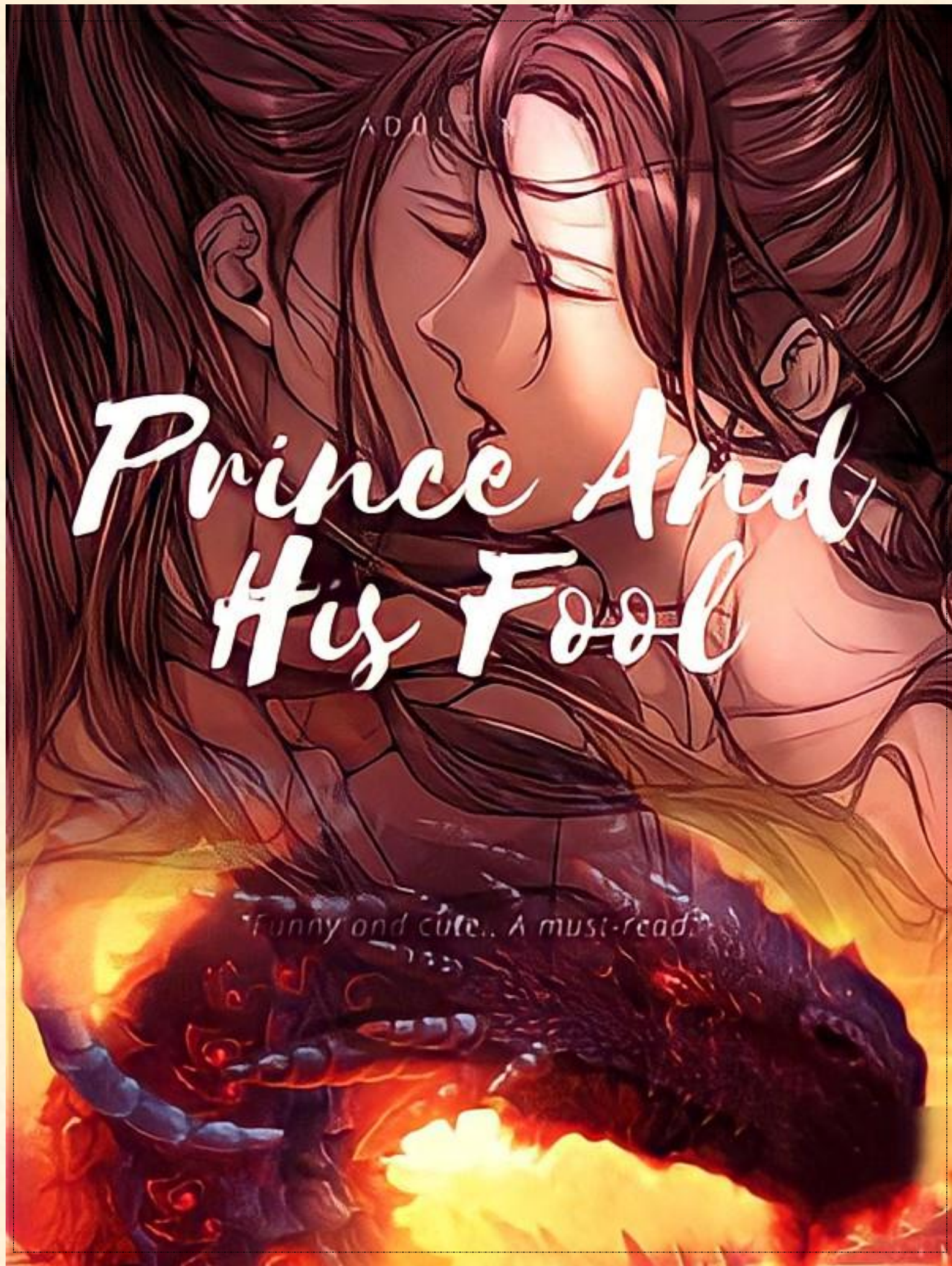


ADULT

Prince And His Fool

"Funny and cute.. A must-read"



Prince And His Fool!

"شاهزاده و احمقِ او"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: @myanimes

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات درمورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام @Ohsehun_ir در ارتباط باشید.

چتر 1 : مقدمه

هزاران سال پیش در کشور بزرگ هپنگ، طوفان رعد و برق سهمگینی آسمان را فرا گرفت و شهروندان بی خبر را مورد اصابت قرار داد. فالگیرها در سرتاسر سرزمین مدتها بود که این طوفان بزرگ را پیش بینی کرده بودند و آن را نشانه‌ای میدیدند که خدایان با آن، نارضایتی خود را از الهه هپنگ، گوانگ، ابراز می کردند.

مانند هر خدای دیگری، گوانگ ملت خودش را داشت. اما فرق او این بود که به اراده آزاد اعتقاد داشت و به مردمش اجازه می داد که به نام آزادی به خلاف سمت آنچه که آسمان ها مقدر کرده بودند منحرف شوند.

طوفان رعد و برق، غول‌ها، ترول‌ها و اژدهاها را به وجود آورد که شهرهای هپنگ را با هدف نابودی همه بشریت ویران کردند. خدایان قول دادند که اگر گوانگ از قوانین آنها پیروی کند، مردم هپنگ را از بدبختی نجات دهند، اما او سرسخت بود و راه حل دیگری پیدا کرد. او با بخشیدن اندکی از قدرت خود به رئیس قلمرو هکسی، وو ژو، مردی با قلب شجاع، توانست به نوعی کنترل ماجرا را به دست آورد.

او با دیدن اینکه چقدر انسان‌ها می‌توانند مفید باشند، به دو پسر او، وو چون و وو جیائو هوا هم مقداری از قدرت خود را داد تا بتوانند به پدرشان در بازپس‌گیری هپنگ از موجودات بی‌رحم کمک کنند. این کار موفقیت آمیز بود، اما بهایی داشت. گوانگ به رئیس قلمرو قول داده بود که او را پادشاه کند، اما لحظه‌ای که او را به آرزویش رساند، آینده ای دردسرساز از جلوی چشمانش گذشت.

اگر قرار بود وو جیائو هوا به عنوان پسر اول تاج و تخت را به ارث ببرد، شرارت غیرقابل توضیحی بی رحمانه به راه می افتاد. گوانگ به چشم دید که او تمام موجودات شیطانی

را که از مرزهایشان بیرون رانده بودند، بازگرداند و از آنها نه تنها برای ویران کردن ملت خود، بلکه برای حمله به کشورهای دیگر استفاده کرد. او در ناامیدی از پادشاه، وو ژو، خواهش کرد تا پسرش را متقاعد کند که سلطنت را به برادر کوچکترش وو چون بدهد.

وو جیائو هوا ممکن بود کمی لجباز باشد، اما به طور شگفت انگیزی فرزندی مطیع بود، او می دانست که پدرش دلایل خود را دارد، بنابراین با یک شرط با پیشنهاد او موافقت کرد و آن شرط این بود که پسرش نفر بعدی برای به ارث بردن تاج و تخت باشد و برای اطمینان از اینکه نسل خونی او از آنچه که حقاً به آنها تعلق داشت فریب نخورد، اصرار کرد که هر سه نفر در حضور خود گوانگ سوگند بخورند.

گوانگ طوماری آماده کرد که در آن عهدشان نوشته میشد و آنها سوگند یاد کردند که پسرِ وو جیائو هوا به عنوان ولیعهد نامیده شود. با اینکه همگی خانواده بودند اما به یکدیگر اعتماد نداشتند و این بی دلیل نبود. وو ژو بی سر و صدا سوگندنامه را تغییر داد و عهد بست که فرزندانِ خونیِ پسرِ اولش (وو جیائو هوا) فقط از نسل سوم می توانند تاج و تخت را به ارث ببرند در حالی که وو جیائو هوا عهد کرد که اگر برادرش شرایط قرارداد را زیر پا بگذارد و تاج و تخت را به نسل خونی اش (یعنی نسل وو جیائو هوا) پس ندهد هرکسی که به عنوان ولیعهد منصوب شد بمیرد.

گوانگ که کاملاً از نقض سوگندنامه توسط هر دو طرف آگاه بود، برنامه‌ی دیگری ریخت. در آن برنامه، تعویذی که سوگند در آن نگهداری می شد به سه تکه تقسیم می شد و در مکان های مختلف نگهداری می شد. وقتی زمان اجرای سوگند فرا می رسید، سلسله خونِ وو چو می‌توانستند تمام تکه‌ها را پیدا کنند و سوگند را تغییر دهند. اگرچه این برنامه معقول بود، اما گوانگ مجبور بود موجودی به دنیا بیاورد که بتواند محل هر سه قطعه را حس کند، زیرا خودش نمی توانست مستقیماً در کار آنها مداخله کند.

چتر 2: "منو دزدیدن!"

"من کجام؟ لعنتی... چرا انقد درد دارم؟" رونگ زیان در حالی که تازه به هوش آمده بود این حرف هارا ناله کرد. همه قسمت های بدنش درد میکرد. انگار تازه از عمل جراحی بیرون آمده بود و اثر داروی بیهوشی در حال از بین رفتن بود. او محیط اطرافش را با دقت نگاه کرد اما گیج و سردرگم بود. آخرین چیزی که او به یاد می آورد این بود که در پارک بود و یک آب جوی پنج ساله مینوشید و همزمان به مادرش فحش می داد که چرا او را با چنین خانواده بی رحمی رها کرده است.

زندگی او هیچ جای حسادتی نداشت، مادرش در دامن پدرش انداخته بود و توسط نامادری خشمگینش بزرگ شده بود. میشد امید داشت که آن زن وقتی خودش بچه دار میشد کمی رفتارش بهتر میشد، اما اینطور نشد. نامادری اش بعد از هر بچه ای که به دنیا می آورد بداخلاقتر میشد. رونگ زیان به کانون ناامیدی های او تبدیل شده بود. بچه ای که مال شوهرش بود. شوهری که فقط به خاطر راحت تر شدن زندگی اش با او ازدواج کرده بود. او فقط پسر خودش را لایق هر چیزی میدانست. وسواس او تا آنجا پیش رفته بود که از مایع ظرفشویی برای پاک کردن نام رونگ زیان از در خانه و جایگزینی آن با نام پسرش استفاده کرد تا بتواند برای هر مهمانی که از در خانه او میگذشت خودنمایی کند. در تمام این مدت، پدر رونگ زیان تصمیم گرفته بود که سکوت کند، انگار که هیچ ربطی به او نداشت. اما در واقع، او رونگ زیان را با تحقیر نگاه میکرد، چون او را به یاد اولین عشق خود می انداخت. کسی که او را بدون هیچ توضیحی رها کرده بود.

رونگ زیان که احساس می کرد در دام افتاده بود و راه فرار نداشت، فکر می کرد تنها راهی که می توانست آزادی خود را به دست آورد رفتن از طریق مدرسه و گرفتن

بورسیه تحصیلی برای هر دانشگاه دورتر از خانه بود. رویای او تبدیل شدن به یک مهندس شیمی متخصص در نوآوری و تولید محصولات مراقبت شخصی بود.

هر بار که در خانه درگیری پیش می آمد، او با درست کردن چیزهای جدید احساس آرامش می کرد، چه کرم دست جدید بود یا عطر، همیشه جواب میداد و آن جو دیوانه را آرام می کرد.

زمانی که در یکی از پنج دانشگاه برتر با بورسیه تحصیلی کامل پذیرفته شد، فکر کرد بالاخره سرنوشت او تغییر کرده است و می تواند از خانواده اش فاصله بگیرد تا زندگی خودش را بگذراند، اما این دور از واقعیت بود. هنگامی که رونگ زیان از طرف همه مؤسساتی که درخواست کار کرده بود رد شد، نامادری اش بلافاصله موقعیت را مناسب دید که همه چیز را از رونگ زیان بگیرد و در نتیجهی این اتفاق برایش دردسر بزرگی درست کرد.

او متهم به تعرض به دختری سنگدل به نام شیا هوآ بود، آن دختر یکی از دخترهای بسیاری بود که مدام به او احساساتش را اعتراف می کرد اما هر بار رد می شد. در دبیرستان، رونگ زیان به خاطر ظاهر زیبایش شناخته شده بود و هرروز حداقل یک دختر پیدا میشد که هدایایی را به او بدهد و از او بخواهد با او قرار بگذارد. اما با لبخندی جذاب و چشمان فرشته ای، جواب رونگ زیان همیشه شبیه به هم و نه مطلق بود. هیچ کس دلیل واقعی او را نمی دانست. یا به دلیل این که او مورد مناسب خودش را پیدا نکرده بود و یا شاید به دلیل پر هزینه بودن دوست دختر داشتن آنها را پس میزد!

اینکه نامادری اش چگونه شیا هوآ را متقاعد کرده بود که چنین اتهامی بی اساس را مطرح کند، هنوز یک راز بود، اما حیلۀ موثری بود. او فوراً بورس تحصیلی خود را از دست داد و با سابقه کیفری مهر شده روی پیشانی اش، رونگ زیان از مدرسه بیرون انداخته شد و به این ترتیب مصرف مشروبش زیاد شد و در آخرین چیزی که به یاد

می‌آورد هم در پارکی مشغول نوشیدن مشروب بود. اگر کسی می‌شنید که در آن شب چقدر به مادرش فحش می‌داد، فکر می‌کرد که او زیاده روی میکند، اما درد خنجری که در قلبش بود حرفهای او را توجیه می‌کرد. متأسفانه کائنات فحش‌های مستی او را شنیده بودند و ده برابرش را به او پس دادند. ضرب المثل "احترام به پدر و مادر بالاترین وظیفه زندگی مدنی است" در ذهنش تکرار میشد و وحشت زده اتاقی را که در آن بود بررسی می‌کرد.

او روی تخت چوبی سفت و ناراحت کننده‌ای دراز کشیده بود که اگر فقط یک پوند وزن روی آن اضافه میشد، به راحتی تکه تکه می‌شد. حصیری که روی تخت را پوشانده بود شرایط را بهتر نمیکرد، نه‌ها از روی لباس به کمرش فرو میرفتند و حصیر بوی بازار ماهی فروشان را می‌داد. با فرض اینکه به دلیل مست بودن در فضای عمومی او را در یک سلول زندان حبس کرده‌اند احساس آرامش کرد، اما وقتی به سقف نگاه کرد، با خودش فکر کرد که "کدوم سلولی سقفش از کاهگله؟"

با درد از روی تخت سفت بلند شد و وحشت زده اتاق را زیر و رو کرد تا بفهمد کجاست، بی احتیاط همه‌ی اتاق را گشت اما هیچ چیز مفیدی به جز لباس‌های باستانی زننده پیدا نکرد. او از بالا به بدنش نگاه کرد و متوجه شد که خودش هم یک لباس قدیمی زشت پوشیده بود. وقتی همه چیز را به هم ریخت و چیزی پیدا نکرد، سعی کرد در را باز کند تا واقعیت ترسناکی که در ذهنش بود را تأیید کند و همانطور که انتظار می‌رفت در تکان نخورد. در حالی که تلاش می‌کرد در را باز کند فحش داد: "لعنتی! منو دزدیدن!"

بعد از چند دقیقه که رینگ زیان‌بار در درگیر بود و در تقریباً داشت از لولاها بیرون می‌آمد، صدای کسی را شنید که با قفل دست و پنجه نرم می‌کرد و با صدای ملایمی می‌گفت: "آروم باشین ارباب جوان، به من دستور دادن که در رو قفل کنم تا دیگه سعی نکنین به خودتون آسیب برسونین."

چیزی که شنید باعث درد شدید در قلبش شد، او نمی توانست باور کند که او در واقع سعی کرده بود به خودش صدمه بزند. زندگی او همیشه غم انگیز بود، اما حتی یک بار هم به خودکشی به عنوان یک راه حل فکر نکرده بود. او همیشه مشروب می خورد و نفرین می کرد که باعث می شد حالش بهتر شود و خودش را خالی کند. در نتیجه، او از اوایل چهارده سالگی مخفیانه و دور از چشم پدرش شروع به نوشیدن کرده بود، اما طبق معمول، پدرش هرگز به اندازه کافی اهمیتی نداد که حتی او را سرزنش کند.

دختری کوتاه قد در را باز کرد، به محض اینکه چشمش به رونگ زیان افتاد صورتش سرخ شد. مثل روز روشن بود که او از رونگ زیان خوشش می آمد و رونگ زیان تصمیم گرفت از این قضیه استفاده کند. او می خواست از کنار او رد شود و برای جانش بدود اما درد وحشتناکی در اطراف گردنش پیچید و او را متوقف کرد. احساس تهوعی در وجودش پیچید، سرش به دلیل میگردن طاقت فرسایی درد می کرد و بلافاصله از فکر دویدن دست کشید.

دختر جوان به او کمک کرد تا بر روی تخت بنشیند و به او التماس کرد: "ارباب، برای رفتن به بیرون عجله نکنین. گردن شما هنوز خوب نشده و پزشک به من دستور داده که مطمئن بشم تا زمانی که کامل خوب نشدین از تختخواب بلند نشین. وگرنه ممکنه سرتون درد بگیره".

رونگ زیان که خون از صورتش رفته بود و مانند روح رنگ پریده بود با خود فکر کرد: "لعنتی چرا منو ارباب صدا میکنه؟ نگو که موقع نوشیدن عقلمو از دست دادمو به این سوراخ جهنم برگشتم؟ لعنتی!"

او بالاخره بعد از فحش دادن و فریاد کشیدن در سرش کمی آرامتر شد و با هوشیاری بیشتری به وضعیت نگاه کرد.

کمی بعد از مکالمه‌ای که با دختر جوان داشت، متوجه شد که ظاهراً خود را حلق آویز کرده و یک هفته تمام در کما بوده است. با این بهانه که حافظه‌اش را از دست داده است، از دختر سوالهایی پرسید. طبق جوابهای دختر، به نظر می‌رسید رونگ زیان به نوعی به دوره ای متفاوت سفر کرده بود، اما وضعیتش تغییری نکرده بود.

پدرش، ارباب رونگ، در این دوره حسابدار نبود، او مشاور عالی رتبه پادشاه هپنگ، و و چیانگدا، بود. مادرش در هر دو زمان ترسو بود، او در آن دوره هم بار دیگر او را با اسمی برای پدرش فرستاده بود و رهایش کرده بود.

در مورد نامادری‌اش، او هم مثل قبل بی رحم بود و خواهر و برادران کوچکترش مدام او اذیت میکردند. اگرچه او در این دوران زندگی پستی داشت، اما همچنان دارای ویژگی‌های خاص خود بود. چهره زیبا و جذاب او پیشنهادهای ازدواج بی‌شماری را از خانواده‌های اصیل به همراه داشت، اما خانم رونگ همه آنها را رد کرده بود، زیرا نمی‌خواست پسر خونی خودش فرصت‌های بهتر را از دست بدهد.

به نظر می‌رسید که رونگ زبانی که او جایگزینش شده بود به اندازه او باهوش و با فکر بود، اما نمی‌توانست بفهمد چه چیزی او را به این نقطه رسانده بود که دیگر نمی‌خواست زندگی کند. بنابراین او از دختر پرسید: "چرا سعی کردم خودکشی کنم؟ یادداشتی چیزی نداشتیم؟"

دختر با خجالت سرش را پایین انداخت و چند قطره اشک روی صورتش جاری شد. رونگ زیان با خودش فکر کرد: "'داره واسه من گریه میکنه؟" دست را به سمت چانه اش برد و دختر را لمس کرد تا سرش را بلند کند. "ارباب جوان، اگه بهتون بگم چرا دوباره سعی میکنید خودتون رو بکشید؟" او با اکراه زمزمه کرد.

رونک زیان در حالی که دستمالی را از جیبش بیرون می‌آورد با خود فکر کرد: "احتمالاً بی‌وایفایی کاری کنه خودمو بکشم نه چیزی که تو قراره بگی." او با نگرانی در انتظار جواب دختر گفت: "اشکاتو پاک کن. قول میدم خودمو نکشم."

او با اکراه جزئیات ماجرا را توضیح داد: "وانگ تیان، دختری که از زمان بچگی دوستش داشتین با خانواده‌ی دیگه‌ای ازدواج کرد چون خانم رونک پیشنهاد ازدواج اونها رو رد کردن."

رونک زیان به طور هیستریک خندید و حتی دختر از عکس العمل او متحیر شده بود: "ارباب چیزی شده؟ شما کاملاً فراموشش کردین؟"

خیلی زیاده روی بود، او در واقع سعی کرده بود خود را به خاطر یک زن بکشد، درحالی که چهره اش می‌توانست ده زن دیگر را در یک لحظه برایش بیاورد. شاید کار رونک زیان سابق را بی‌دلیل می‌دانست زیرا قبلاً هرگز عاشق نشده بود، زندگی اش آنقدر شلوغ بود که نمی‌توانست به حرف هورمون هایش گوش دهد.

در مدت زمان کوتاهی، رونک زیان به این نتیجه رسید که مثل اینکه واقعا به گذشته سفر کرده بود و راه برگشتی نداشت. او مجبور شد خود را با زندگی جدیدش در دورانی که از نظر تکنولوژیک ضعیف بود وفق دهد و تنها امیدوار بود که سرانجام روزی از این رویای دیوانه وار بیدار شود.

**امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود چترهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.**

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)